

مریم شهبازی
خبرنگار

«سایه هیولا» یکی از تازه‌ترین نوشته‌های عباس جهانگیریان است؛ رمانی که با وجود درج گروه سنی نوجوان در شناسنامه‌اش چندان سن و سال سرش نمی‌شود. مضمون آن پیرامون یکی از دغدغه‌های همیشگی این نویسنده و نمایشنامه‌نویس پیشکسوت شکل گرفته؛ درباره موضوعی زیست محیطی و البته باصرف توجهی ویژه به فرهنگ اقوام و افسانه‌ها. ماجرای «سایه هیولا» در پارک ملی گلستان سبری می‌شود و داستان آن با اشاره به افتراض بیر ایرانی شروع می‌شود و در نهایت به هشدار درباره خطر از میان رفتن یکی دیگر از گونه‌های جانوری حیات وحش‌مان پایان پیدا می‌کند. در این رمان تمام تأکید جهانگیریان تنها بر موضوعی اینچنینی نبوده، او برای تألیف «سایه هیولا» سفرهای متعددی به قرارگاه‌های محیط‌بانان و جنگلبانان داشته، به مناطقی قدم گذاشته و روزها و شب‌ها را در

■ گفت‌وگورا با اسم رمان شروع کنیم. تلفیق تصویر جلد با اسم رمان، این طور به مخاطب القا می‌کند که «سایه هیولا» همان بری است که روی جلد آمده‌هر چند در خلال مطالعه نوشته‌مان مضمونی درست برخلاف این تصور اولیه ایجاد می‌شود. عمدی در این به‌اشتباه اداختن مخاطب بوده؟

نه، من خواهان ایجاد چنین تصویری نبوده‌ام. روال کار تصویرگران اینگونه است که بر اساس برداشت خود جلب اثر را طراحی می‌کنند. شاید تصویری که طراح ارائه کرده برآمده از نوع مواجهه روستاییان قدیم با موجوداتی همچون ببر است. آنان این حیوان را دشمن دام‌های خود می‌دانستند و برای از میان بردن‌شان شکارچی اجیر می‌کردند. شبیه اتفاقی که حالا درباره پلنگ شاهد هستیم. نمی‌دانم، شاید تصویرگر گمان کرده که منظور من از هیولا همین بوده. هر چند هیولایی که من در رمان به تصویر کشیده‌ام تضاد با چنین برداشتی است. البته مخاطب در رمان با شخصیتی پدیده‌یت و فاقد خصائل اخلاقی مطلوب روبه‌رو می‌شود که به همین نام خطاب می‌شود؛ هیولا.

■ شخصیتی که با عنوان تموجین به تصویر کشیده‌اید؟

بله، همان‌طور که در رمان هم می‌خوانید، حتی دختری که به همسری اجباری‌اش درمی‌آید در ذهن خودش او را با عنوان هیولا خطاب کرده و از ذکر اسمش پرهیز می‌کند. البته از نظر من هیولا تنها تموجین، شکارچی این رمان نیست. هر کسی که به‌قصد کشتار، اسلحه دست می‌گیرد هیولا است حالا فرقی ندارد اسلحه‌اش را به روی انسان نشانه‌اند برود یا بر حیوان. ای کاش تصویرگر به‌جای ببر، تموجین را روی جلد کتاب جای می‌داد تا چنین برداشتی رخ ندهد. اغلب ناشران، توجهی به ضرورت ارتباط میان طراح جلد و نویسنده ندارند؛ در صورتی که این تعامل مانع شکل‌گیری چنین اشتباهاتی و در نتیجه هم به نفع ناشر و هم نویسنده می‌شود. فقدان این ارتباط تأثیری سوء، بر نتیجه نهایی کار دارد. از همین رو در بیشتر موارد تا مرحله انتشار اثر بر روند کار نظارت دارم؛ اتفاقی که گاهی خوشایند ناشران نیست. متأسفانه چند کتابی که بدون نظارت خودم منتشر شدند شرایط خوبی ندارند، آن‌قدر که یکی از آنها حتی عطف هم ندارد. ضرر این کم‌کاری‌ها فقط به نویسنده نمی‌رسد و گریبان همه را می‌گیرد.

■ تأکید کردید هیولا، عنوانی که بر جلد کتاب‌جا خوش کرده از منظر نگاه شما هر فردی است که اسلحه به دست گرفته و مقابل حیات وحش می‌ایستد!

البته هیولا تنها فردی که دست به کشتار حیوانات می‌زند نیست، حتی آنهایی که درختان و دیگر وجوه محیط زیست را از بین می‌برند و افرادی که در جنگل‌ها دست به ویلاسازی می‌زنند نیز در همین زمره قرار می‌گیرند. هیولا با اسلحه یا تبر به هر حال یکی است، فرقی ندارد. اینها نه فقط در

مقابل طبیعت هستند بلکه دشمنان مردم و کشورمان هم به شمار می‌آیند چراکه محیط زیست را از میان می‌برند. **سایه هیولا» به‌عنوان رمان نوجوان منتشرشده اما چرا در این نوشته‌تان چندان مرز میان گروه سنی نوجوان و بزرگسال مشخص نیست؟**

سؤال خوبی است، این کار را عامدانه انجام داده‌ام چراکه هر جا مخاطب نوجوان را نادیده گرفته‌ام ضرر کرده‌ام اما وقتی آنان را جدی گرفته‌ام در نهایت نوشته‌ام با استقبال زیادی روبه‌رو شده است. از همین بابت است که در این رمان به قول شما نمی‌توان مرز میان این دو گروه سنی را به‌راحتی تشخیص داد. گذشته از این مسأله، راستش خواهان این بودم که «سایه هیولا» برای مخاطبان بزرگسال هم خواندنی باشد. اتفاقاً بازخوردهای زیادی هم از مخاطبان بزرگسال، ویژه محیط‌بانان و جنگلبانان داشتم که این باعث خوشحالی من است. چه ایرادی دارد رمانی بنویسیم که در دواين گروه‌های سنی مخاطب آن باشد! درست مانند ساخته‌های «چارلی چاپلین» که مخاطب عام دارند و همه، از نوجوان گرفته تا پیرمرد و پیرزن پای تماشای آن می‌نشینند. ادبیات هم می‌تواند با چنین نگاهی در دسترس مخاطبان قرار بگیرد و به طیف یا سن خاصی محدود نشود.

■ با این تفسیر مرزبندی میان این دو گروه سنی را قبول ندارید؟

بله، البته نه اینکه مانند برخی دوستان بگویم هیچ مرزی میان این دو گروه سنی قابل نیست. معتقدم این مرزبندی، موارد چندان گسترده‌ای را شامل نمی‌شود. خواه‌خواه من نویسنده ناچار به رعایت برخی موارد برای مخاطبان نوجوان هستم، از جمله اینکه نمی‌توان درباره مسائل اخلاقی خیلی بی‌پرده و راحت برای آنان نوشت.

این مسأله‌ای است که نویسندگان خارجی هم به آن معتقد هستند، نه فقط در ادبیات، در حوزه سینما هم چنین ضرورت‌هایی را باید رعایت کرد. فراتر از مسائل مرتبط با بزرگسالان، حتی درباره موضوعات خشونت‌آمیز هم نمی‌توان هر چیزی را برای نوجوانان نوشت. بنابراین جنبانی نویسی هم برای این گروه سنی قدری دشوار است. فارغ از این موارد تفاوت دیگری میان نوشته‌های گروه سنی نوجوان با بزرگسال نیست.

■ چرا صفحات ابتدایی رمان در مقایسه با مابقی آن اینقدر سخت‌خوان است؟

اتفاقاً این نکته‌ای است که چند نفر دیگر از جمله منتقدان هم درباره‌اش گفته‌اند که برخی برآمده از نقدهایی هستند که پیرامون رمان سایه هیولا نوشته شده است. در خلال مطالعه این نقدها متوجه نکته‌ای شدم که شما هم اشاره کردید؛ اینکه حدود ۱۵ صفحه نخست روان نیست. یکی دیگر از دلایلی که معتقدم ناشر باید با نویسنده در تعامل باشد به همین مسأله بازمی‌گردد، من بعد از چاپ نخست کتاب به ناشر گفتم هر زمان قرار به تجدید نشر رمان بود خبر بدهند تا آن

گفت‌وگو با عباس جهانگیریان
به بهانه کسب لوح افتخار «IBBY»
برای رمان «سایه هیولا»

ادبیات ابزاری قدرتمند برای هشدار به کاستی‌ها

epir

نقاطی سپری کرده که شاید اگر شانس یاری اش نمی‌کرد زنده نمی‌ماند. بنابراین تعجب نکنید اگر در مطالعه این کتاب با جزئیات واقعی بسیاری درباره این حرفه روبه‌رو شدید. این کتاب به تازگی موفق به کسب لوح افتخار سی و هفتمین دوره کنگره بین‌المللی ادبیات کودکان و نوجوانان (IBBY) شده، جایزه‌ای که مراسم آن به شکلی محدود در پایتخت روسیه برگزار شده و کسب افتخاری دیگر برای ادبیات داستانی فارسی را رقم زده است. البته این کتاب پیشتر به عنوان کتاب سال شورای کتاب و کانون هم انتخاب شده و همچنین نشان نقره‌ای جشنواره لاک پشت پرند را هم دریافت کرده، افزون بر این یکی از نامزدهای کتاب سال ایران در بخش نوجوان هم شده است. عباس جهانگیریان بیش از چهل سال است که به شکل حرفه‌ای در عرصه‌های ادبیات، تئاتر و سینما به‌عنوان نویسنده و پژوهشگر مشغول فعالیت است و بسیاری از نوشته‌های او به صحنه تئاتر و سینماهای کشورمان راه یافته است. نکات بیشتر درباره «سایه هیولا» را در گفت‌وگوی امروزمان می‌خوانید.

■ همان طریحی که زمان مدیریت حمیدرضا شاه‌آبادی در انتشار کانون پرورش برای شتویق به تألیف رمان‌های نوجوان اجرایی شد؟

بله این طریحی بود که زمان مدیریت شاه‌آبادی در انتشارات کانون به موافقت مدیرعامل خود کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان رسید. آن زمان به‌اغلب کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها که سر می‌زدید با رمان‌های نوجوان خارجی روبه‌رو می‌شدید و صحبت از اجرایی شدن طرح مذکور بابت متعالد شدن نسبت میان ترجمه و تألیف بود. رمان‌های خوبی هم نوشته شد که به گمانم تعداد آنها تا به امروز بالای ۷۰-۶۰ کتاب شده باشد.

■ و البته این حرکت در جلب توجه دیگر اهالی کتاب به ضرورت تألیف رمان‌های نوجوان هم تأثیر زیادی داشت!

بله و حالا شاهد جریان‌ی هستیم که همچنان هم ادامه دارد. البته این طرح تنها به رمان محدود نشد و در حیطه نمایشنامه‌نویسی هم مورد استقبال قرار گرفت. وقتی آقای شاه‌آبادی از این طرح صحبت کرد من یاد



ایده‌ای افتادم که چندی قبل ذهنم را درگیر کرده بود. به همین منظور چند سفری به دماوند رفتم حتی در سفرهای غیر مرتبط هم از همراهانم درخواست می‌کردم شرایط دیدارم با محیط‌بانان و جنگلبانان آن منطقه را مهیا کنند. به نقاط مختلفی سفر کردم و اطلاعات زیادی درباره وضعیت حرفه آنان پیدا کردم. ایده رمان به‌مرور پخته شد و منبئایی برای تألیف سایه هیولا شکل گرفت.

■ شروع رمان با لاله خوانی‌های ترکمن‌ها همراه شده؛ چرا سراغ این بخش از ادبیات شفاهی رفته‌اید و تا این اندازه آن را در رمان پررنگ کرده‌اید؟

در یکی از سفرهایی که کانون در آن زمان بانی‌شان شد با «یوسف قوجق»، نویسنده ترکمن هم‌صحبت شدم؛ از پایان‌نامه‌اش گفت‌ووشنودهای متعددی با فعالان این عرصه. البته کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان چندین سال قبل اجرای طرحی با عنوان رمان نوجوان را آغاز کرد که بخشی از تجربیاتم در نتیجه راهوردهای همان حاصل غربت عروس کرده بودند شعرهایی شبیه

آنچه ابتدای رمان آمده را با اندوه بسیار می‌خواندند.

■ اما چرا لاله‌خوانی؟ هر چند که اسم یکی از شخصیت‌های محوری رمان سایه هیولا هم لاله‌هست!

گویا لاله نخستین دختری است که شعری به این مضمون برای او خوانده می‌شود. من هم بر همین اساس اسم یکی از شخصیت‌های «سایه هیولا» را لاله گذاشتم و پای این اسطوره ترکمنی را به رمان خود باز کردم.

■ تلفیقی که در رمان شما از فرهنگ شفاهی با مسائل زیست‌محیطی شکل گرفته اینطور به مخاطب القا می‌کند که ماجرای لاله و ببر هم برآمده از این افسانه‌های بومی و چه‌بسا که واقعی باشد!

نه، فقط بحث لاله‌خوانی برآمده از ماجرای است که به آن اشاره شد و مابقی رمان برخاسته از ذهن خودم است. لاله‌ای که در رمان من آمده با ماجرای لاله خوانی ترکمن‌ها متفاوت است.

■ چرا در این رمان دو ماجرای موازی و تانداذه بسیاری شبیه هم را آورده‌اید؛ یکجا ماجرای لاله و ببر و جای دیگری هم داستان مارال و پلنگی که درباره‌شان می‌خوانیم. البته بین این دو روایت که مخاطب تقریباً هم‌زمان در جریان روند آنها قرار می‌گیرد بافاصله زمانی حدوداً شصت‌ساله روبه‌رو هستیم. دلیل این همه تأکید بر این دو ماجرا چیست؟

این یکی از تکنیک‌هایی است که در تألیف رمان سایه هیولا از آن بهره گرفته‌ام؛ بعد از «توران تور» با خودم قرار گذاشتم که رمان بعدی‌ام در تکنیک داستان‌نویسی حرف تازه‌ای بزنم. تلاش کردم برای نخستین مرتبه در رمان نویسی نوجوان کشورمان به سراغ روایت موازی دو داستان بروم. همان‌طور که

اشاره شد یکی ماجرای لاله و ببر است و دیگری مارال و پلنگ و البته خرس. اینجا دو روایت آمده و از طرفی بحث جوانی به اسم افراد در میان است، پسر دانشجو ای کارگردانی تهرانی که برای کسب اطلاعات برای ساخت مستندی روانه منطقه مذکور شده است. افرا به‌نوعی شیراز در روایت مورد نظر به شمار می‌آید.

■ اما چرا بر این دو گونه جانوری تأکید کرده‌اید؟ ببر و پلنگ!

خواستم بگویم همان‌گونه که شیر ایرانی در اواخر دوره قاجار منقرض شد، همان‌طور که نسل ببر ایرانی هم حدود شصت سال قبل از میان رفت حالا نیز چنین خطری پلنگ‌مان را تهدید می‌کند.

■ پس گذشته از تلاش برای انعکاس شرایط کاری و مشکلات محیط‌بانان و جنگلبانان، این رمان را می‌توان نوعی هشدار هم دانست؟ اینکه همان‌طور که ببر مار زدن را سال ۱۳۳۸ منقرض شده، حالا سر نوشتی مشابه در انتظار پلنگ ایرانی هم هست؟

این یکی از مهم‌ترین اهداف تألیف رمان «سایه هیولا» بود. متأسفانه هر پنجتا - شصت سال شاهد انقراض یک حیوان مهم در کشورمان بوده‌ایم. حالا احتمال از میان رفتن نسل یوزپلنگ و پلنگ ایرانی است. همین حالا شصت قلاده بیشتر یوزپلنگ باقی‌مانده که برای حفظ آنها باید عزمی ملی حزم شود.

توجه به این دو حیوان، هم از جهت هشدار مذکور بوده و هم اینکه در پی نوشتن از آنها قادر به ارائه ساختار تازه‌ای از نظر تکنیکی در «سایه هیولا» بشوم. تا جایی که در جریان هستم در داستان نویسی‌مان این شیوه نوشتن پیش‌تر سایه‌ای نداشته و سبکی نو به شمار می‌آید.

■ نگران نبودید که رفت‌وبرگشت‌های مداوم زمانی سبب سردرگمی خواند‌ن در مسیر رمان و از سویی گیج‌شدن مخاطب شود؟

چنین ریسکی وجود داشت اما نگران نبودم. نخستین نسخه‌ای را که از «سایه هیولا» نوشتم به چند نفر از دوستان نویسنده سخت‌پسند دادم. آنان دست روی دو مسأله گذاشتند، یکی همین روایت موازی دو ماجرا و از سویی زبان داستان. ای‌کاش حالا که رمان

از خواننده‌ای به فرد دیگری بگویید آن را برای شما بخواند تا متوجه نثر موسیقایی داستان که سعی در خلق آن داشتم‌ها بشوید.

■ و این زبان موسیقایی «سایه هیولا» چقدر تحت تأثیر دیگر وجوه زندگی حرفه‌ای شما در عرصه‌هایی نظیر تئاتر قرار دارد؟

خب هر نویسنده‌ای نثر خاص خودش

را دارد که نشأت گرفته از تجربیات زیسته و حرفه‌ای او است. تلاش کرده‌ام که از نظر زبانی امضای خودم پای کار باشد. بارها آن را بازنویسی کرده‌ام؛ برخی بخش‌ها را حتی ۹-۸ مرتبه خوانده و از نو نوشتم. کسی که این رمان را تایپ کرده شاهد است که چند مرتبه به مرزهای نوشتن می‌خوردم. متعجب بود که چقدر برای نتیجه‌نهایی کار حساسیت به خرج می‌دهم. حالا که خودش هم نویسنده شده دیگری می‌داند اصرار به این چکش‌کاری‌ها از چه بابت است و چه تأثیری در نتیجه نهایی کار دارد. این میزان تلاش قدری حوصله می‌خواهد اما ماندگاری رمان در گرو همین حساسیت به خرج دادن‌هاست.

■ جالب است در شرایطی که اغلب اهالی کتاب گلایه دارند کار نویسندگی منفعت مالی ندارد، حاضر به صرف چنین دقت و زمانی هستید!

بله و بیش‌این هم نیستم. شاید برخی بگویند این میزان دقت صرفه‌مادی ندارد اما مسأله اینجاست بازخوردهایی که از مخاطبان می‌گیرم و نظرات آنان برای من اهمیت

بسیاری دارد. همین چند وقت قبل که لوح افتخار برگزیده شدن این رمان از مسکو به دست من رسید تمام خستگی و خطرهایی که بابت آن متحمل شده بودم فراموشم شد.

■ غیر از توجهی که در این رمان به محیط‌زیست و نگهبانان آن نشان داده‌اید ردیای پررنگی هم از فرهنگ شفاهی در «سایه هیولا» دیده می‌شود؛ این توجه به زندگی ترکمن‌ها برای ارائه تصویری واقعی تربه‌یاد خواند‌ن توجه ویژه‌ای به این قومیت داشته‌اید؟ در رمان به رسمی همچون «خون بس» و دیگر وجوه فرهنگ شفاهی پرداخته‌اید که قابل تأمل است!

گذشته از علاقه‌مندی خودم بحث ضرورت درمیان بوده است. ایران، تنوع قومی بسیاری دارد که فرصت خوبی در اختیار نویسندگان برای خلق آثاری خواندنی می‌گذارد. من قبل‌تر هم در آثارم به فرهنگ شفاهی و آداب اقوام مختلف توجه کرده بودم. به سراغ دیگر رمان‌ها و نمایشنامه‌هایی که تا به امروز نوشته‌ام بروید با اقوام و فرهنگ‌های مختلفی روبه‌رو می‌شوید، از کردها گرفته تا خراسانی‌ها و قمی‌ها. شما

همین حالا به سراغ نوجوان اصفهانی یا هر شهر دیگری که بروید به‌ندرت اطلاعی درباره وضعیت زندگی و فرهنگ نوجوانان دیگر شهرها و استان‌ها دارد. این خلأ بزرگی است که با ادبیات می‌توان در جهت برطرف کردن آن کوشید. با این قبیل رمان‌ها حتی می‌توان به افزایش وحدت و همبستگی ملی میان اقوام مختلف ساکن در کشورمان هم دست زد که دستاورد بسیار مهمی است. دست‌یابی به شناخت قومی و آشنایی با اقوام مختلف نه‌تنها سبب افزایش وحدت ملی می‌شود بلکه حتی فرهنگ ملی‌مان را هم غنی‌تر می‌کند.

■ اما گفتید چرا به ترکمن‌ها در این رمان توجه ویژه‌ای نشان داده‌اید؟

پارک ملی گلستان در منطقه‌ای واقع شده که حدود ۷۰ درصد آن را ترکمن‌ها تشکیل داده‌اند و مابقی هم به ترتیب فارس و بلوچ هستند. این ضرورت گریزناپذیر، گذشته از باورپذیرتر کردن فضای رمان سبب معرفی قوم ترکمن هم شد. تا جایی که من از خود ترکمن‌ها شنیده‌ام در این زمینه رمان موفقی از آب درآمده است. همین حالا مشغول نگارش رمان دیگری هستم که شخصیت‌های اصلی آن دو کرد تبار هستند؛ یکی کرد ایران و دیگری کرد عراق است. به‌رغم کارکردی که ادبیات در زمینه آشنایی و ایجاد همبستگی بیشتر اقوام با یکدیگر دارد اما در این زمینه کار چندان انجام نشده است.

■ چرا برای جغرافیای رمان، پارک ملی گلستان را انتخاب کردید؟

این پارک، بزرگ‌ترین پارک حیات‌وحش خاورمیانه به شمار می‌آید. حدود شصت کیلومتر مربع وسعت دارد که این میزان همراه با جنگل است.

■ برای ایرانی که به آن پرداخته‌اید در همین منطقه منقرض شده؟

بله، در روستایی به اسم «آق قمیش»، دقیقاً همان‌جایی که در رمان درباره‌اش آمده است. طی سفرهایی به این روستا، به خانه یک کشاورز رفتم که شصت سال قبل پدرش آخرین ببر ایرانی را کشته بود. عکس آن شکار را در خانه‌اش دیدم و از او خواستم من را به آن محل ببر. رفتم و عکس‌هایی از محل دقیق آن گرفته و پسر آن شکارچی هم از خاطرات خودش گفت. این پارک ملی در مقایسه با دیگر پارک‌های طبیعی جهان جاذبه‌های بسیاری دارد که جا داشت در «سایه هیولا» به آن بپردازم.

■ جالب است که برای تکمیل مشاهدات و تحقیقات خود سراغ پسر همان شکارچی رفته‌اید؛ در رمان هم داستان مشابهی روایت شده است. منتفی یا تغییراتی از جمله اینکه شما آن شکارچی را پشیمان به تصویر کشیده‌اید و از طرفی پسرش را محیط‌بانی شناخته شده معرفی کرده‌اید!

البته من بخشی از ماجرای شکارچی واقعی را در رمان نیاورده‌ام. در رفت‌وآمد به خانه پسر شکارچی که خودش هم سال‌ها به این کار مشغول بوده متوجه شدم که او هم بنابه اتفاقی توبه کرده و دست از شکار کشیده است. جالب اینکه حالا به شکل داوطلبانه و رایگان محیط‌بان هم شده است. شخصیت این مرد انقدر اثرگذار بود که در خلق یکی از شخصیت‌های «سایه هیولا» از زندگی‌اش الهام گرفتم.

■ در آخر از این بگویید که به نظر خواند‌ن «سایه هیولا» به برخورد از هر ویژگی خاصی است که توانسته لوح افتخار کتاب‌های منتخب ۲۰۲۰ دفتر بین‌المللی کتاب نسل برای جوان (IBBY) را برایش تصاحب ارمغان بیاورد؟ بویژه که شاید توجه به محیط‌زیست در خلال آثار داستانی خودمان اتفاق به نسبت تازه‌ای باشد اما در عرصه جهانی مسأله نوظهوری به‌شمار نمی‌آید!

این‌طور نیست که گمان کنیم حالا که نویسندگان دیگر کشورها سال‌هاست به دغدغه‌های زیست‌محیطی توجه نشان می‌دهند پس دیگر این قبیل نوشته‌ها برای‌شان تازگی و اهمیتی ندارد! اتفاقاً آنان خوب می‌دانند که نجات آینده کره زمین، بویژه در حوزه محیط‌زیست به همراهی همه کشورها وابسته است. نباید فکر کنیم اگر فلان گونه جانوری در فلان کشور منقرض شود هیچ آسیبی متوجه دیگر کشورها نیست. نه! همه ما ساکنان کره زمین خوانا‌خواه به یکدیگر وابسته‌ایم و برای بهبود حال آن باید دست به تلاشی همگانی بزنیم.